

## آن چه خوبان همه دارند تو تنها داری!

پاسخی به آقای هوشنگ اسدی

ایرج مصداقی

آقای هوشنگ اسدی با بافتن آسمان به ریسمان یک بار دیگر زنده یاد **رحمان هاتفی** را بهانه‌ی نوشته‌ی خود قرار داده تا مانند گذشته با یادآوری خاطره‌ای از ایشان به مسئله‌ی اصلی خود پرداخته و گریزی به «صحرای کربلا» بزند. به نظر من انگیزه‌ی اصلی نوشته‌ی آقای اسدی نه رفتن «شاه» است و نه آمدن «شاه» و نه حتا پرداختن به داستان کیهان و سرنوشت غم‌انگیز و عبرت آموز زنده یاد **رحمان هاتفی** که با مرگ سرفرازانه‌اش نشان داد قرباتی با آقای هوشنگ اسدی و امثالهم ندارد، هر چند مدتی همراه بوده باشد.

برای کسانی که با موضوع آشنا هستند روشن است که ایشان در مقاله‌ی مزبور از ابتدا برای چه چیزی خیز برداشته است. آقای اسدی در مقاله‌ی «**شاه آمد**»<sup>1</sup> ابتدا برای جور شدن قافیه می‌نویسد:

«شاه سوم فقط قاتلان رحمان و سعید و عامران [آمران] آنها نیستند. شاه سوم **منم**. توئی. اوست. **مائیم**. شاه **منم**، توئی، اوست. **مائیم**.»

ناگفته مشخص است که آقای اسدی با «**شکسته نفسی**» از «من» و «ما» یاد کرده‌اند و گرنه موضوع فقط در «تو» و «او» و «آن‌ها» خلاصه می‌شود چرا که می‌بینیم هنگامی که آقای اسدی می‌خواهد مصادیق «**شاه**» را مشخص کند، هر کس که در نوشته‌اش به سابقه‌ی ایشان اشاره‌ای کرده، می‌شود «**شاه**» و خود ایشان لابد «**حسنی نگو** یه **دسته گل**». گویا خصلت شاهی وقتی بروز می‌کند که کسی به ایشان و یا حزب مربوطه چیزی گفته باشد! معلوم نیست چرا «شاهان» ایشان را احاطه کرده‌اند؟

اما در این‌جا نیز آقای اسدی حواسش جمع است و بی‌گدار به آب نمی‌زند و هوای «**رفقا**»ی حزبی را دارد. بماند که در همین مقاله ایشان سعی دارد قاتل و قربانی را در کنار هم بنشانند و همه را از یک جنس معرفی کند. در **نگاه او زنده یاد سعید سلطانیپور و لاجوردی همه از یک قماش هستند، همه «شاه» اند. یکی «شاه» به قدرت رسیده و دیگری «شاه» به بند کشیده شده!**

از این‌ها گذشته ایشان بعد از کلی صغرا و کبرا چیدن بالاخره حرف اصلی‌اش را زده و می‌نویسد: «شاه همکار نازنین هر روز من است که با هم چوب استبداد دینی را خورده ایم و در نزدیکی هم آواره ایم؛ و صبح که برمی‌خیزد تا باز هم علیه "حذف" مصاحبه کند یا بنویسد، ادامه سناریو حذف مرا در ذهنش کامل می‌کند.» چنانچه ملاحظه می‌شود همکار «**نازنین**» ایشان «**شاه**» است چرا که آقای اسدی حدس می‌زند در «**ذهنش**» توطئه‌ی علیه ایشان را طراحی می‌کند.

آقای اسدی سپس ظاهراً در رابطه با خانم **سایه سعیدی سیرجانی** که در مقاله‌ی «**عنکبوتی کهنه کار**» به سوابق ایشان اشاره کرده، می‌نویسد:

<sup>1</sup> <http://news.gooya.eu/columnists/archives/056575.php>

«شاه آن خانم مقاله نویسی است که در جواب نامه ای برای خواندن یک رمان، تیغ تیز بر می کشد و همه کسانی را که در دوران اصلاحات در ایران فعال بوده اند، به اتهام خیانت بر خاک و خون می کشد.»  
مقاله خانم سیرجانی در آدرس زیر قابل دسترسی است.<sup>۲</sup> با خواندن آن خواهید دید که موضوع اصلی مقاله‌ی مزبور چیست و کیست و چرا او توسط آقای اسدی به صفت «شاهی» منتسب شده است؟  
و سپس آقای اسدی به من و کتاب «نه زیستن نه مرگ» می‌پردازد و می‌نویسد:  
«شاه آن آقای است که کتابی چهار جلدی تالیف می‌کند، تا خود و همفکرانش را قهرمان قهرمانان زندان‌های جمهوری اسلامی معرفی کند و "دیگران" را در مسند خیانت بنشانند.»

و عاقبت از راننده تاکسی‌ای می‌نالد که روز انتقام را به انتظار نشسته است. نمی‌دانم راننده تاکسی «شاه» گشته کیست و چرا میان این همه آدم، آقای اسدی به او پرداخته و در توصیفش می‌نویسد:  
«شاه آن جوانی است که شعر هم می‌گوید، نمایشنامه هم می‌نویسد و در شهری از آلمان برای گذران زندگی تاکسی می‌راند و روزی را انتظار می‌کشد تا نوبت "انتقام" برسد. فهرست اعدامش را هم در داشبورت بنزش آماده دارد. باور کردنی نیست، اما واقعیت دارد که گوگوش و اکبر گنجی با هم در فهرست انتقام او به انتظار نشسته اند.»

اما آن‌چه من در جلد دوم چاپ اول کتاب «نه زیستن نه مرگ» نوشته‌ام و ایشان را به خشم آورده، چنین است:

«از دیگر همکاران توابعان این بند، هوشنگ اسدی، روزنامه نگار توده‌ای بود. بخش زیادی از مشهور شدن او بر می‌گشت به اشتهارش به ساواکی بودن در زمان شاه. حزب توده در نهایت مجبور شد اعلام کند وی نفوذی حزب توده در ساواک بوده است و به این طریق خواست تا از او چهره‌ای دیگر بتراشد. او مدت زیادی نبود که به این بند منتقل شده بود ولی از گردانندگان بخش فرهنگی بند بود و آن‌چنان در این راه پیش رفته بود که حتا مورد نفرت و طرد توده‌ای‌ها نیز قرار گرفته بود. ظاهراً موضوع بر می‌گشت به همکاری گسترده‌ی او با بازجویان در کمیته مشترک و هنگامی که آن‌ها در زیر بازجویی به سر می‌بردند. افرادی مانند هوشنگ اسدی که در قالب فعالیت‌های فرهنگی و ... چهره کریه نظام سرکوبگر زندان را بزک می‌کردند، بیش از توابعانی که در ضرب و شتم زندانیان شرکت داشتند و یا در بند نگهبانی داده و دم توالد دمپایی جلوی پای زندانیان جفت می‌کردند، در اعمال تبهکارانه‌ی حاج داوود و پاسدارانش سهیم بودند.»

و در چاپ دوم کتاب نیز مورد زیر را اضافه کردم:

«هوشنگ اسدی مقالاتی را نیز علیه دکتر غلامحسین ساعدی و دیگر روشنفکران ایرانی از درون زندان نگاشته و در روزنامه‌های رژیم به دست چاپ می‌سپرد. یکی از مقالات او تحت عنوان «درآمدی بر علل غرب زدگی و ابتدال هنر معاصر» را می‌توانید در کیهان هوایی ۱۴ آبان ۶۵ بخوانید.»

اما از یک نکته نباید غافل شد که آقای هوشنگ اسدی با زرنگی از پرداختن به «شاهی» که در وجود یک زندانی توده‌ای لانه کرده و سوابق لاحق ایشان را طی مقاله‌ای در نشریه «آرش» مطرح کرده، طفره رفته است.

آقای هوشنگ اسدی با اشاره به من و کتاب «نه زیستن نه مرگ» خودشان را «دیگران» فرض کرده و وکیل و وصی بقیه نیز شده‌اند.

آقای اسدی گیرم که دوغ و دوشاب سر هم کردید و خلق‌الله را فریب دادید که من در کتاب «نه زیستن نه مرگ» از «خود» و «همفکرانم» قهرمان قهرمانان ساختم و به خاطر منافع «گروهی» شما را که به ناحق به هیئت «دیگران» در آمده‌اید «تواب» و «همکار» رژیم معرفی کرده و بر مسند «خیانت» نشانده‌ام، اما با داوری آقای محمد زاهدی و یک زندانی دیگر که هر دو از قتل عام ۶۷ جان سالم به در برده‌اند، چه می‌کنید؟

شما که ظاهراً «هم‌فکر» آقای زاهدی و دوستشان بودید، او که بایستی از شما «قهرمان» می‌ساخت. او چرا به «دیگران» که ظاهراً اسم مستعار شماست، پرداخته است؟ حکمت این کار چیست؟ آقای زاهدی و دوست و همبندش کدام منافع گروهی را دنبال می‌کنند؟ آن‌ها چرا از ایران و در تبعید مقاله نوشته‌اند و «دیگران» را که شما باشید «در مسند خیانت نشانده‌اند»؟!

چرا زندانی توده‌ای این درصد از کینه و عداوت را با شما دارد؟ مگر شما هم مانند او توده‌ای نبودید؟

به نوشته‌ی درج شده در نشریه آرش توجه کنید. خود بهتر می‌دانید که این نشریه ربطی به من و همفکرانم ندارد. و آقای محمد زاهدی و دوستش نیز ربطی به من و همفکرانم ندارند و به شما بسیار نزدیکتر بوده‌اند. اما با این حال در مورد شما چنین نوشته‌اند:

«مدیر مسئول محترم مجله آرش!

من به عنوان یکی از جان به در بردگان کشتار تابستان ۶۷ در زندان گوهردشت و از مرتب‌ترین سابق حزب توده ایران، نقد زیر را در ارتباط با کتاب تازه منتشر شده «از عشق و از امید» نوشته خانم نوشابه امیری توسط انتشارات خاوران در پاریس را برایتان ارسال می‌دارم.

این نقد که توسط یکی از هم‌بندان و شاه‌دان کشتار تابستان ۶۷ نوشته شده، و از آنجایی که وی در ایران زندگی می‌کند، امضاء او محفوظ می‌باشد. و من، محمد زاهدی زندانی سیاسی سابق توده‌ای و از شاه‌دان تابستان ۶۷ که با نویسنده‌ی نقد هم سلول و هم سازمانی بوده‌ام، نقد این رفیق هم بندم را برای چاپ در اختیار شما می‌گذارم .

انتشارات خاوران در پاریس به تازه‌گی کتابی را با عنوان "از عشق و از امید" نوشته خانم نوشابه امیری، روانه بازار کتاب کرده است که به عنوان بخشی از ادبیات زندان در برگیرنده نامه‌های محبت آمیز و عاشقانه بین هوشنگ اسدی (زندانی توده‌ای) و همسرش (نوشابه امیری) می‌باشد. ناشر کتاب در شناسنامه‌ای که برای کتاب ساخته، مدعی آن است که کتاب بدون اطلاع نویسنده و از آنجا که مجوز چاپ در ایران نداشته است را - یعنی به عنوان اثری ممنوعه!! - روانه بازار نشر در خارج از کشور کرده است! این امر اما در خوشبینانه‌ترین حالت به فراهم سازی و مهیا نمودن یک "پرونده پناهندگی" شباهت دارد. آنها که ادبیات زندان و مقوله زندان را دنبال می‌کنند، خصوصاً زندانیان دو رژیم "شاه و شیخ"، هوشنگ اسدی را به عنوان یک توده‌ای با دو شخصیت و دو پرونده ناگشوده در مقابل خود دارند. **هوشنگ اسدی در زمان شاه از طرف برخی نیروهای چپ، اتهام همکاری با ساواک را بر پیشانی خود داشت. تا جایی که حزب برای خنثی کردن و کم اثر شدن این اتهام ادعا کرد که وی "نفوذی" در ساواک بوده است و..!**

اما کسانی که از سال ۶۲ پایشان به زندان کمیته ضد خرابکاری سابق - و به یمن انقلاب - "کمیته توحید" یا "بند ۳۰۰۰" رسیده است با شخصیت و شناسنامه دیگری از **هوشنگ اسدی نیز روبرو هستند.**

آنها - تازه واردین به زندان - به خوبی به یاد دارند که **هم پرونده‌ای‌ها و هم حزبی‌های هوشنگ اسدی، دیگران را از نزدیک شدن و تماس با وی بر حذر می‌داشتند.** که البته این مفهوم را صدها زندانی جان به در برده زندان‌های مختلف - مخصوصاً کمیته و قزل حصار - می‌فهمند و آنها می‌توانند شهادت دهند که هوشنگ اسدی از **توابع رسمی** و نوع وحشتناک آن در طی سالیان حبس بوده است.

...

هوشنگ اسدی بی تردید نام "**مهدی حسنی پاک**" جان باخته‌ی توده‌ای را فراموش نکرده است و یا دیگرانی را که او خوب می‌داند و همه می‌دانیم که آنها مفاهیم دیگری "از عشق و از امید" را با خود حمل می‌کردند. آنهايي که "عاشقانه‌های زندان" شان حتا به دست خانواده‌هایشان نرسید.

به راستی خانم نوشابه امیری به عنوان یک هنرمند، سینمایی نویسنده و دوبلور، که مجله گزارش فیلم را نیز با همکاری همسرش هوشنگ اسدی منتشر می‌کرد، حتا یک بار از خود پرسیده‌اند که عشقشان را نثار چه کسی می‌کرده‌اند؟ آیا ایشان نمی‌دانند که دیگرانی که آنها نیز به همسرانشان عشق می‌ورزیده‌اند و دیگر در میان ما نیستند، متفاوت از آقای اسدی زیستند.

خانم امیری، ای کاش این نامه‌ها را منتشر نمی‌کردید و بر زخم چاک خورده ما نمک نمی‌پاشیدید. اگر شما نمی‌دانستید "هوشنگ تان" چه کرده است، اکنون می‌دانید، اگر پس از این نیز هم چنان واله و شیفته وی می‌باشید، که به واژه دوست داشتن و مفهوم عشق توهین کرده‌اید و با عرض کمی معذرت باید بگویم تعاریف من و شما از "عشق" متفاوت است.

و در پایان می‌ماند آن که انتشارات خاوران چرا وارد این بازی شده است؟ آنها در همان پاریس خودشان از ده‌ها زندانی سیاسی جان به در برده - حداقل - می‌توانستند سؤالی بکنند و بعد به چاپ این اثر ممنوعه!! اقدام نمایند.

با احترام

آقای اسدی چه تفاوتی بین نوشته‌ی مورد تأیید آن توده‌ای و نوشته من وجود دارد؟ آن‌ها چرا زنده یاد مهدی حسنی پاک را به یاد شما می‌آورند؟ ملاحظه می‌کنید من هم در کتاب از دوست عزیزم، **توده‌ای جان‌باخته مهدی حسنی پاک به نیکی یاد کرده‌ام. چرا هم من و هم آقای زاهدی و هم هم‌سلول و هم بندش قضاوت‌مان راجع به شما و مهدی حسنی پاک و ... یکسان است؟** مهدی حسنی پاک به نیکی و شما به زشتی. چرا من زنده‌یادها مهدی حسنی پاک، دکتر سیف‌الله غیاثوند، مجید منبری، اسماعیل وطن‌خواه و ... را که همگی **توده‌ای** بودند جزو «دیگران» که شما و امثال شما باشید نیآورده‌ام؟ چرا اتفاقاً از آن‌ها هم چهره قهرمان ساخته‌ام؟ آقای اسدی حق با شماست من نیز بخشی از شاه را با خودم حمل می‌کنم و تلاش می‌کنم تا آن‌جا که ممکن است او را زمین بگذارم. امیدوارم روزی به این مهم نائل شوم. اما اگر یادتان باشد در نامه‌ی آخرم عبارت نغز و ظریفی را که یکی از دوستان غیرمذهبی در مورد شما به کار می‌برد، برایتان نوشتم. او که خود از زندانیان سیاسی دوران شاه نیز بود در بند ۱ واحد ۳ قزلحصار در سال ۶۳ با اشاره به شما به طعنه می‌گفت: «**آن‌چه خوبان همه دارند تو تنها داری**» و برایتان توضیح دادم اشاره‌اش به همکاری شما با ساواک، حزب توده و توابع بود که هریک به تنهایی برای نائل شدن به مقام «**خوبان**» کافیست.

یادتان هست در پاسخ یکی از نامه‌های خصوصی که در همین ماه برای من نوشتید به مقاله‌ی مندرج در نشریه «آرش» اشاره کرده و لینک آن را برایتان ارسال داشتم و از شما سؤال کردم چرا دوستان توده‌ای شما در موردتان این‌گونه قضاوت می‌کنند و پرسیدم چرا تا به حال به آن‌ها پاسخ نداده‌اید؟ شما گفتید که اصلاً چنین چیزی را ندیده بودم. جل‌الخالق! آدم روزنامه نگار باشد، مقیم پاریس باشد، نه خودش مطلب نشریه آرش را که قدیمی‌ترین و دیرپاترین مجله در خارج از کشور است دیده و یا خوانده باشد و نه دیگران او را از محتوای آن مطلع کرده باشند! گویا در عصر حجر به سر می‌بریم. تازه بماند که «آرش» در پاریس در می‌آید و لااقل فعالان سیاسی و فرهنگی نیم‌نگاهی به آن می‌اندازند. بسیار خوب آن روز ندیدید، در مقاله «**شاه آمد**» چرا به این «شاهان» که شما را مورد «لطف» قرار داده بودند، اشاره نکردید؟ چرا **من و خانم سعیدی سیرجانی و همکار نازنین و راننده تاکسی** یادتان بودیم و آن‌ها نه. چرا اشاره نکردید که **یک توده‌ای** و هم بند سابقش هم ممکن است «**شاه**» باشند و همان اتهاماتی که ایرج مصداقی به شما زده را مو به مو تکرار کنند.

آقای اسدی شما از اشاره‌ی محمدعلی سپانلو در کتاب «سرگذشت کانون نویسندگان ایران» به خودتان و حزب توده نگذشتید و مقاله‌ی «**این سگان هار**» را در فصلنامه شماره‌ی ۱۱ و ۱۲ باران بر علیه ایشان نوشتید و در آن به **می‌گساری** سپانلو در پایتخت «**ام‌القرا**» اشاره کردید و به سبک نویسندگان کیهان و کارگزاران شریعتمداری «**روشنفکران ایران**» را «**در اکثریت خود شاهان مستبد کوچکی**» معرفی کردید که «**گلولی مخالفان خود را می‌درند. فریاد آزادی سر می‌دهند، اما بدترین دشمنان آزادی هستند**». سؤال من این است چرا نوشته‌ی سپانلو چنین خشم شما را برانگیخت که این‌گونه به «**اکثریت روشنفکران ایران**» تاخیتد اما در مورد نوشته‌ی هم بند

و هم سلول‌تان که لااقل مورد تأیید یک توده‌ای شناخته شده قرار گرفته، سکوت کردید؟ آقای اسدی می‌ترسید کدام پرده دری اتفاق افتد؟ برای چه نمی‌خواهید سر مطلب باز شود؟  
آقای اسدی آیا «اکثریت روشنفکران ایران» «بدترین دشمنان آزادی هستند»؟ آیا «اکثریت روشنفکران ایران» گلولی مخالفان خود را می‌درند؟

**اگر «اکثریت روشنفکران ایران» این کاره‌اند، مقامات رژیم جمهوری اسلامی چه کاره‌اند؟** آیا به جمهوری اسلامی برای خفه کردن این «جانان خطرناک» و این «دشمنان آزادی» دست مریزاد نباید گفت؟  
آقای اسدی آیا مرتکب اشتباه شده‌ام اگر تصور کنم سعید سلطانیور نیز به نظر شما در زمره «بدترین دشمنان آزادی» بوده است و «گلولی مخالفان» را می‌درید؟ شما در خارج از کشور جرأت نمی‌کنید شهیدی را که از پای سفره‌ی عقد به قتلگاه بردند، مستقیماً مورد خطاب قرار دهید و گرنه مانند مقاله‌ای که بر علیه زنده یاد غلامحسین ساعدی از درون زندان نوشته بودید، دریغ نمی‌کردید. ساعدی گلولی چه کسی را دریده بود؟ شما یک بار دیگر سلطانیور را که نماد «مظلومیت» یک مقاومت است و قادر به دفاع از خود نیست آماج گلوله قرار داده‌اید. نظر شما در مورد «سعید» و «سعید»‌ها همان است که در پاسخ به سپانلو و در مقاله‌ی «درآمدی بر علل غرب زدگی و ابتذال هنر معاصر» در **کیهان هوایی** رژیم علیه ساعدی و بقیه روشنفکران ایرانی نوشتید. همین دیدگاه شما نسبت به روشنفکران ایرانی و «بدترین دشمنان آزادی» بود که در زندان شما را به **حسین شریعتمداری و حسن شایانفر** نزدیک می‌ساخت.

آقای اسدی شما در مورد ساده‌ترین امور که نیاز به دروغ‌گویی ندارد، راست نمی‌گوئید وای به جایی که پای منافی در میان باشد.  
توجه شما را که مدعی هستید حافظه‌ی خوبی ندارید به چند مورد جلب می‌کنم:

در ۲۸ آذر ۸۵ شما در نامه‌ای خطاب به من نوشتید:

«کتاب ۴ جلدی شما را با علاقه و دقت خواندم و براستی بارها به حافظه شما آفرین گفتم.»

دو هفته بعد در ۱۵ دیماه ۸۵ وقتی که از شما خواستم نقدتان را راجع به مواردی که علیه شما در کتاب مطرح کرده‌ام بنویسید، و قول دادم چنانچه حق با شما باشد و مرتکب اشتباهی شده باشم منتظر چاپ بعدی کتاب نمانده و آن را روی اینترنت مطرح می‌کنم، ادعای قبلی خود را فراموش کرده، نوشتید:

«در مورد کتاب شما هم نمی‌خواهم نقد بنویسم، چون متأسفانه فرصت خواندن آن را ندارم.»

نمی‌دانم در عرض دو هفته چه اتفاقی افتاد شمایی که مدعی بودید کتاب مرا با «علاقه» و «دقت» خوانده‌اید و به حافظه من آفرین می‌گفتید یک باره زیر حرفتان زده و مدعی شدید که «فرصت خواندن» کتاب مزبور را ندارید!  
کدام یک از دو ادعای شما را باور کنم؟

و چگونه دوباره به فاصله‌ی ده روز و به اقتضای روز و مقاله‌ای که نوشتید نه تنها دوباره کتاب مرا خواندید بلکه پی بردید که به چه منظور نوشته‌ام؟! آیا کمی عجیب نیست؟  
آیا با توجه به موارد بالا انتظار دارید توضیحات دیگر شما را صادقانه فرض کنم؟

**ایرج مصداقی**

۱۹ ژانویه ۲۰۰۷

**Irajmesdaghi@yahoo.com**

**بعد از تحریر:**

مقالات آقای اسدی در ستون چپ تارنمای گویا معمولاً همراه عکس‌شان انتشار می‌یابد. ظاهراً مطلب ایشان ظهور «شاهان» بعد از غروب «شاه» است و ایشان زخم خورده‌ی «شاهان»! نوشته‌ام را سه بار برای مسئولان تارنمای گویا همراه با توضیحات کافی ارسال داشتم، برخلاف اصول روشن و ابتدایی کار ژورنالیستی مسئولان این سایت نه تنها از چاپ پاسخ خودداری کردند بلکه دلیل این کار را نیز توضیح ندادند تا معلوم شود «شاه» و «شاه نشینی» در کجاست. قبل از هر چیز این حق کاربران تارنمای گویا است که از «حق دانستن» محروم شده‌اند و بعد هم من که مورد تهمت و افترای آقای اسدی قرار گرفته‌ام. اما در دنیایی که به سر می‌بریم اراده‌ی «شاهان» چندان کارساز نیست. این تلاش‌ها راه به جایی نمی‌برند. راه‌های زیادی برای آن که مردم از «حق دانستن» برخوردار شوند، وجود دارد. می‌گویند «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد»، امتناع سایت گویا از چاپ پاسخ باعث شد که با اشاره‌ی یکی از دوستانم نظر آقای اسدی در مورد «اکثریت روشنفکران ایران» را نیز یافته و به موضوع اضافه کنم. قبل از هر چیز از راهنمایی دوست و هم‌بند سابقم صمیمانه تشکر می‌کنم.